

بریل

خط بریل که در سال ۱۸۲۱ توسط لوئیس بریل ابداع شد، روشی است که به طور گسترده‌ای در دنیا توسط نابینایان برای خواندن و نوشتن استفاده می‌شود. خط بریل در زبان‌های راست به چپ از راست به چپ نوشته شده و از چپ به راست خوانده می‌شود و در زبان‌های چپ به راست برعکس.

هر کاراکتر یا سلول بریل از شش نقطه تشکیل شده که در یک مستطیل به صورت ۲ ستون سه نقطه‌ای کنار هم قرار می‌گیرند. هر سلول می‌تواند دو حالت برجسته یا غیر برجسته داشته باشد که جایگشت این دو حالت در شش نقطه مجموعاً ۶۴ حالت مختلف را ایجاد می‌کند. بدین ترتیب امکان نوشتن کلیه حروف الفبا، اعداد و علائم ریاضی، همچنین علائم نگارشی چون ویرگول، نقطه و ... فراهم می‌آید.

جهت ارجاع و نامگذاری، این نقطه‌ها را به ترتیب شماره‌گذاری می‌کنند. در زبان‌های راست به چپ، به طور استاندارد نقطه‌های سمت راست از بالا به پایین شماره ۱ تا ۳ و نقطه‌های سمت چپ، از بالا به پایین شماره ۴ تا ۶ را دارند. مثلاً برجسته بودن خانه‌های ۱-۳-۴ یعنی خانه بالا سمت راست، پایین سمت راست و بالا سمت چپ نماد حرف "م" یا در انگلیسی حرف m می‌باشد.

یکصد و پنجاه سال پیش به نظر غیر ممکن می‌رسید که روزی نابینایان نیز همانند سایرین قادر به خواندن و نوشتن باشند، اما لویی بریل که در زمان حیات خود از نعمت بینایی محروم شد دست به ابتکاری زد که بعدها به نام خود وی به ثبت رسید. ابتکار او

نه تنها نابینایان را قادر به خواندن و نوشتن کرد بلکه حتی عده ای از آنان را به کسب مدارج عالی تحصیلی ، علمی و نیز به موقعیتهای شغلی بالا رساند ، شاهکاری که زندگی آنان را دگرگون و میل به حیات را در آنان دو چندان کرد .

علی رغم آسان بودن فراگیری الفبای خط بریل ، اکثر نابینایان در انتقال حس بینایی به حس لامسه دچار مشکل اند و به راحتی قادر نیستند آن چیزی را که لمس می کنند درک کنند . با این همه ، کارشناسان معتقدند الفبای بریل بهترین امکانی است که در دسترس نابینایان قرار گرفته تا بتوانند حداقل نیازهای خواندن و نوشتن خود را رفع کنند .



نخستین ابتکار در به کارگیری نوشته های برجسته نابینایان در قرن چهاردهم میلادی در ایران آغاز شد و چهارصد سال پس از آن " والنین هوی " فرانسوی ، اولین مدرسه نابینایان را در پاریس تاسیس کرد که در آن کلماتی بسیار ساده و ابتدایی با حروف برجسته روی کاغذ چاپ و به نابینایان آموزش داده می شد . آنان با این روش تنها قادر به خواندن بودند ، بدون آنکه بتوانند بنویسند .

در نهایت " لویی بریل " موفق به ابداع روشی شد که بر اساس آن شش نقطه در دو ستون موازی روی سه خط افقی بیانگر ۶۳ حرف ، عدد و علامت بودند و به گفته انجمن نابینایان هیچ زبان شناخته شده ای در دنیا نیست که مدعی شود قادر به اجرای این روش در زبان خود نیست.

"لویی" حدود سال ۱۸۰۹ در فرانسه متولد شد. وی در سن سه سالگی در اثر برخورد شیء تیز به چشمانش در کارگاه پدرش، نابینا گشت. وی دوران دبستان را در مدارس عادی روستای خود به اتمام رسانید و با حمایت پدر و مادر در شناخت استعدادهای بالقوه اش، موفق به فراگیری چندین آلت موسیقی نیز شد.



"بریل" در سن ۱۱ سالگی در پی آشنایی با یک افسر ارتش به نام "نیکلاس ماری" اولین گام را در جهت ابداع روش خود برداشت. و در سن ۱۶ سالگی موفق به ابداع زبان شش نقطه ای خود شد اما بدون این که اوج موفقیت خود را لمس کند در سن ۴۳ سالگی بر اثر بیماری سل، دیده از دنیا فرو بست.

پس از مرگ "بریل" چهار مرد نابینا به رهبری دکتر "توماس آرمیتاژ" بر اهمیت این اختراع وقوف یافتند و انجمنی ایجاد کردند که سرانجام به موسسه ملی سلطنتی نابینایان مبدل گردید.

در نهایت، ۵۰ سال قبل خدمات "لویی بریل" در فرانسه مورد شناسایی رسمی قرار گرفت و سال ۱۹۲۵ پیکر او را به پاریس انتقال دادند و در پانتئون، گورستان قهرمانان ملی فرانسه به خاک سپردند.

در گذشته نابینایان از نعمت خواندن محروم بودند. اینگونه افراد که قادر به دیدن نبودند به دلیل نداشتن امکانات درتاریکی مطلق فرو رفته بودند. اما دانشمندان فرهیخته که تمام افکارش به دنبال رفع نیازهای نابینایان بود، توانست راهروشنی برای نابینایان هموار

سازد و خطی را برای اینگونه افراد ابداع کند تا آنان بتوانند از نعمت خواندن و نوشتن بهره ببرند و گام در دنیای علم بگذارند. (لوئیس بریل) موفق به اختراع زبان و خطی شد که نابینایان با لمس انگشتان دستانشان مطالب کتب و مقالات را به راحتی بخوانند و توسط قلمی مخصوص که کاغذ را سوراخ می‌کند آنچه را که بخواهند بنویسند. به این ترتیب آنان نیز توانستند همچون مردم عادی زندگی کنند و درس بخوانند و به تحصیل پردازند. نابینایان همه این نعمات را مدیون لوئیس بریل هستند که اکنون به گوشه‌ای از زندگی او می‌پردازیم .

متولد حوالی پاریس

لوئیس بریل در ۴ ژانویه ۱۸۰۹ در یک روستای دور افتاده نزدیک پاریس به نام (کواپوری) چشم‌به جهان گشود پدرش (سیمون رن بریل) و مادرش (مونیک بریل) بود. زندگی مرفه نداشتند اما همه تلاششان در جهت ایجاد یک محیط آرام و راحت برای فرزندان‌شان بود. سیمون در یک آهنگری کار می‌کرد و نعل اسب می‌ساخت. خانه‌ای سنگی و کوچک در روستا بنا کرده بود و بعد از تولد لوئیس مغازه‌ای محقر در نزدیکی خانه‌اش ساخت و به نعل سازی مشغول شد. اوشبانه روز کار می‌کرد تا بتواند خرج خانواده‌اش را در بیاورد. برای اعضای خانواده غذا و خوراک و پوشاک مناسب تهیه کند. بطور کلی مرد زحمتکش و مهربانی بود. مادر لوئیس نیز برای همسایه‌ها خیاطی می‌کرد و به رفوگری می‌پرداخت. آنها خانواده‌ای خوشبخت بودن تا اینکه اتفاقی ناگوار زندگی آنان را تیره و تار کرد .

لوئیس سه ساله بود، او روزی در خیابان نزدیک خانه اش بازی می کرد که ناگهان اسب یک درشکه رم کرد و او را زیر گرفت و لوئیس به گوشه خیابان پرت شد به زمین خورد. بر اثر این تصادف، لوئیس مدتی بیهوش بود تا اینکه بعد از مداوا و معالجه به هوش آمد اما بینایی چشم چپش را از دست داد. و پزشکان اظهار داشتند امکان دارد در طول زندگی اش بینایی چشم راست خود را نیز به مرور از دست بدهد .

به هر صورت لوئیس سه ساله نمی توانست با چشم چپ مشاهده کن و از این نعمت محروم شد .

مدتی را در انزوا به سر برد ولی با محبت های مادر مهربانش اعتماد به نفس خود را به دست آورد و بار دیگر به جمع دوستانش پیوست. لوئیس کوچولو علاقه زیادی به کار پدر داشت، لذا پیش بند چرمی به تن می کرد و در برابر حرارت آتش می ایستاد و به کار پدر با دقت تمام خیره می شد. در واقع شاگرد پدرش شده بود .

متاسفانه چشم راست وی دچار عفونت شد و به یک بیماری چشمی خاصی دچار شد. والدینش او را به درمانگاه روستایشان بردند، اما پزشک دهکده پیشنهاد کرد که هر چه سریعتر لوئیس کوچولو را به شهر پاریس ببرند و در یک بیمارستان مجهز بستری کنند، اما استطاعت مالی خانواده لوئیس اجازه چنین کاری را نمی دهد. لوئیس شب و روز از درد به خود می پیچید و مادر و پدرش در کمال افسوس و تاسف شاهد زجر کشیدن فرزند دلبندشان بودند و کاری از دستشان بر نمی آمد .

کم کم فروغ دیدگان لوئیس رو به افول رفت و بینایی اش را به طور کامل از دست داد و نابینا شد. لوئیس ۵ ساله از اینکه در دنیایی از تاریکی فرورفته بود رنج می کشید و دچار

افسردگی شدید شده بود. پدرش برای اینکه او را وارد اجتماع کند، از مدیر مدرسه روستا تقاضا کرد که علیرغم کوری لوئیس، او را در مدرسه ثبت نام کند .

لوئیس به مدرسه رفت اما فقط صدای معلم رامی شنید قادر به نوشتن و خواندن نبود. سرودها و اشعار را به خوبی حفظ می کرد ولی از اینکه نمی توانست همپای دیگر همکلاسی هایش درس بیاموزد غصه می خورد. او به پدر و مادرش می گفت : می دانم آینده ام گدایی بر سر خیابان ها و کوچه ها است. زیر او بارها با کورهایی روبه روده بود که برای امرار معاش گدایی می کردند و لوئیس از این مسئله منزجر بود. او اهداف بزرگی در سر می پروراند درحالی که کور شده بو و همه راهها را برای خودش بسته می دید. لوئیس علاقه زیادی به تحصیل داشت اما نابینایی سد راه وی شده بود. او هر روز از روز گذشته ناامیدتر می شد و از دلسوزی ها و ترحمهای دیگران نیز خسته و دلشکسته بود .

عملی شدن آرزوهایش

پدر لوئیس به یک موسسه خیریه در پاریس نامه ای نوشت و اوضاع و شرایط خود و پسرش را برای آنان شرح داد و از علاقه لوئیس به تحصیل برای آنها گفت .

پس از یک ماه نامه ای از موسسه خیریه به در خانه لوئیس آمد که زندگی او را دگرگون ساخت. نامه حاکی از هزینه تحصیل برای او در مدرسه شبانه روزی نابینایان در پاریس بود. لوئیس از خوشحالی فریاد می زد و در کوچه های روستامی دوید. او به آرزویش رسیده بود. می توانست تحصیل کند و گدای سر خیابانها نشود .

او به همراه پدرش به پاریس رفت و در مدرسه شبانه روزی مستقر شد. البته محیط خوابگاه مدرسه چندان رضایت بخش نبود. بوی نم و زباله و تعفن فضای خوابگاه را پر کرده بود .

لوئیس به یاد خانه محقر و ساده اما تمیز و پر از مهر و الفت خود در روستا می افتاد و اشک از گوشه چشمان نابینایش سرازیر می شد. چاره ای نبود. لوئیس ۱۰ ساله تصمیم گرفته بود با هر گونه مشکلات کنار بیاید و به تحصیل بپردازد تا گدانشود .

معلم رفتار بسیار بدی با دانش آموزان داشتند. به آنان توهین می کردند و با شلاق کتک می زدند. در صورتیکه خطایی از دانش آموزان سر می زد در زندان انفرادی حبس می شد .

غذای دانش آموزان کاسه ای آب بی رمق سوپ و تکه کوچکی نان بود. البته در آن دوران همه مدارس چنین رفتاری را با دانش آموزان خود داشتند. تنبیه و ایجاد شرایط نامطلوب برای آنان مرسوم بود. بریل با همه سختیها مبارزه می کرد. او با دستهای کوچکش مجبور بود به دوخت دمپایی بود. ۱۲ ساله که شد در کارگاه نجاری در مدرسه مشغول به کار شد. او در کارها و تحصیل علم جدیت نشان می داد و هیچگاه شکوه و شکایت نمی کرد .

چند دانش آموز نابینا که قصد فرار از مدرسه را داشتند، توسط مسئولین مدرسه دستگیر شدند و برای تنبیه به معادن ذغال سنگ و کارخانه های کنف بافی فرستاده شدند . لوئیس دلش به حال آنان می سوخت و همیشه سعی می کرد کاری انجام ندهد که مورد تنبیه قرارگیرد.

لوئیس در مدرسه از طریق لمس حروف برجسته خواندن و نوشتن را آموخت. البته روش بسیار سختی بود. بچه ها مجبور بودند برای نوشتن یک خط جمله حروف را پیدا کرده و

کنار هم بچینند تا جمله‌ای را بسازند. بریل نوجوان در ذهنش به دنبال یافتن راهی ساده برای آموختن و نوشتن بود. او اوقات فراغتش را به برنامه‌ریزی و طراحی روش و سیستمی و ساده برای نوشتن و خواندن می‌گذراند .

ابداع خط

در سال ۱۸۲۲ زمانیکه لوئیس ۱۳ ساله بود بایکسرباز به نام (کارل باربیر) در مدرسه آشنا شد. او روش (نوشتن در شب) (را ابداع کرده بود که توسط ضربه‌هایی که هر کدام معنی خاصی داشتند نابینایان قادر به نوشتن جملات بودند این روش از روش لمس حروف ساده‌تر بود. اما کامل نبود. در واقع جرقه‌ای در ذهن لوئیس زده شد. او به فکر ابداع خطی افتاد که حروفش نقطه‌هایی برجسته می‌باشد و نابینایان با لمس کردن نقطه‌های برجسته بر روی کاغذ به راحتی می‌توانند بخوانند. او بر روی حروف نقطه‌ای برجسته شروع به کار کرد تا توانست حروف امروزی معروف به بریل را ابداع کند و کدهایی را برای ریاضیات و موسیقی ترتیب دهد تا نابینایان به راحتی بتوانند موسیقی بیاموزند و بنوازند .

در سال ۱۸۲۷ بریل ۱۸ ساله اولین کتابش را به چاپ رساند. البته سیستم و خط ابداعی این نابینای جوان به سرعت مورد قبول و پذیرش همگان واقع نشد و آموزش این خط در مدارس بی‌ارزش و مسخره نشان داده شد. اما بریل امید خود را از دست نداد و به طور پنهانی به دوستان نابینایش خط ابداعی خود را آموزش می‌داد .

بریل شروع به نوشتن کتاب‌هایی به زبان کودکان به خط خود کرد و به این ترتیب خط بریل را میان کودکان نابینا رواج داد .

او با سعی و تلاش توانست معلم مدرسه نابینایان شود و به تدریس و آموزش خط خود بپردازد .

کم کم خط بریل میان نابینایان گسترش یافت. یادگیری این خط بسیار راحت و ساده بود، به ویژه کودکان به سرعت این خط را یاد می گرفتند و می توانستند کتاب بخوانند گویی بینا شده بودند .

لوئیس بریل مدرسه ای ترتیب داد و در مدرسه اش به تدریس خط خود پرداخت. اما مرگ امانش نداد. و در ۶ ژانویه سال ۱۸۵۲ در سن ۴۳ سالگی بر اثر بیماری (توبرکولیس) چشم از جهان فرو بست. خط بریل تا به امروز مورد استفاده نابینایان در سراسر جهان قرار گرفته است .

یک قرن بعد از مرگ لوئیس یعنی در سال ۱۹۵۲، جسد وی را که در دهکده اش دفن شده بود به پانتئون آرامگاه بزرگان و دانشمندان فرانسه انتقال دادند و هر ساله در سال مرگ وی مراسم باشکوهی در مزار وی برگزار می شود .

چندی پیش سایت جستجوگر Google به مناسبت سالگرد بریل در ۶ ژانویه لوگویی از خط بریل بر صفحه اینترنت منقوش کرد تا همگان به یاد این بزرگ مرد دانشمند باشند و از او به خوبی یاد

کنند.

لویی بریل در چهارم ژانویه ۱۸۰۹ در شهر کوچکی در نزدیکی پاریس بنام کاوپ وری متولد شد . پدرش کارگاه کوچکی داشت که در آنجا به ساختن زین اسب مشغول بود و خانواده کوچک خود را اداره میکرد . متاسفانه هوش سرشار لویی برایش بسیار گران تمام شد . تنها سه سال داشت که هنگام کنجکاوای زیاد در مورد ابزار کار پدرش ، در اثر

برخورد یک درفش به یکی از چشمانش دچار کم بینایی شدید شد و به خاطر گسترش عفونت ، یکسال بعد بکلی نابینا شد.

با اینحال ، کودکان نابینایی که از الفبای بریل اطلاع داشتند ، مجبور بودند این الفبا را نزد خود فراگیرند زیرا به خاطر عدم اعتماد عموم مردم و مسئولین ، این الفبا هنوز اجازه آن را نیافته بود که بطور رسمی تدریس شود و تنها در سال ۱۸۶۸ یعنی دقیقاً ۱۶ سال بعد از مرگش ، بصورت یک الفبای جهانی از طرف همه کشور های دنیا پذیرفته شد. لویی بریل که برای همیشه نامش بر روی الفبای ساده و ابداعیش به یادگار ماند ، در سال ۱۸۵۲ ، در سن ۴۳ سالگی درگذشت .

امروز لویی بریل ، در معبد پانتئون که در واقع آرامگاه بزرگان فرانسه محسوب میشود ، در کنار جاودانانی همچون ویکتور هوگو و دخترش ادل هوگو، ژان ژاک روسو ، امیل زولا و میرابو، سرمست افتخار ، آرمیده است

لویی بریل در چهارم ژانویه ۱۸۰۹ در شهر کوچکی در نزدیکی پاریس بنام کاوپ وری متولد شد . پدرش کارگاه کوچکی داشت که در آنجا به ساختن زین اسب مشغول بود و خانواده کوچک خود را اداره میکرد .متاسفانه هوش سرشار لویی برایش بسیار گران تمام شد . تنها سه سال داشت که هنگام کنجکاوی زیاد در مورد ابزار کار پدرش ، در اثر برخورد یک درفش به یکی از چشمانش دچار کم بینایی شدید شد و به خاطر گسترش عفونت ، یکسال بعد بکلی نابینا شد.

این حادثه تاثیر بسیار بدی بر زندگیش گذاشت بشکلی که مسیر منطقی زندگی خانوادگیش دستخوش تغییرات اساسی شد . هنگامی که نابینا شد ، مادرش با گریه به

پدرلویی گفت : او هم مانند گدای کور دهکده خواهد شد . اما پدرش که مردی خودساخته و قوی بود گفت : من دوبرابرکار میکنم . سه برابر کار میکنم . گدای کور دهکده پدر و مادر نداشت اما لویی پدری مثل من و مادری مثل تو دارد . از این گذشته لویی دارای هوش سرشاریست .

درمورد هوش لویی ، اشتباهی صورت نگرفته بود . در سن ۶ سالگی هنگامی که پدرش او را برای سرگرمی به کارگاهش برد ، از او خواست قطعات چرمی کوچک و بزرگ و متوسط را از هم جدا کند . اما هنگامی که برای سرکشی نزد پسرش آمد ، نتوانست آنچه را که میدید باور کند . پسر بچه ۶ ساله ، علاوه بر جدا کردن قطعات کوچک و بزرگ و متوسط ، رنگها را هم از هم جدا کرده بود . وقتی در این مورد از پسر توضیح خواست ، لویی گفت : سیاه ها زبر ترند . قرمز ها برآمدگی های منظم دارند و قهوه ای ها نرمترند . پسرک انگار با انگشتانش میدید و هنگامی که یکی از همسایگانش از او پرسید چرا همیشه موقع راه رفتن آواز میخواند ، لویی گفت : وقتی به دیوار نزدیک میشوم صدایم تغییر میکند . آواز خواندن راهیست برای جلوگیری از برخوردنم به موانع . این دقت باعث میشد که مغز لویی به دقت و تمرکز عادت کند . و این لازم بود . زیرا میلیونها کودک نابینا در تمام سالهای قبل و بعد از او چشم انتظاراراده خستگی ناپذیر او بودند . بخاطر نابینایی دیگر نتوانست در مدرسه شهر کوچکش درس بخواند . لذا در 10 سالگی وارد انستیتوی رویال که مخصوص کودکان نابینا بود شد . این انستیتو سالها پیش توسط شخص خیر خواهی تاسیس شده بود . اما تنها امکانات آن ، ۱۴ کتاب به زبان فرانسوی بود که تنها حروفش برجسته بودند و استفاده از آنها برای کودکان نابینا بسیار خسته کننده و زجر آور بود . از طرف دیگر مقررات خشک و غیر انسانی این موسسه و

رفتار معلمین بی سوادش ، به انزوای کامل کودکان نابینا کمک شایانی میکردند .
لویی مطمئن بود که باید راه بهتری وجود داشته باشد . اما شروع چنین کار بزرگی برای
یک نوجوان نابینا ، به ظاهر غیر ممکن مینمود . شاید طبیعت منتظر تولد این مرد آهنین
بود تا بدون اهمیت دادن به محدودیتهای جسمانی‌اش پای در راهی بگذارد که تمامی
نابینایان تاریخ را در روشنایی شریک کند .

نخستین جرعه اختراع بزرگ او ، ملاقات یک کهنه سرباز فرانسوی بنام کارلوس باربیر
بود . کارلوس باربیر بخاطر ارائه روشی بنام نوشتن در شب تا حدی شهرت کسب کرده
بود . این روش استفاده از ۱۲ نقطه برجسته بود که سربازان را در برقراری ارتباط در
مواقع بحرانی جنگ ، کمک میکرد . ترتیب های مختلف این دوازده نقطه در واقع یک
سیستم کد گذاری سری بود که تنها افرادی که از رمز آن باخبر بودند میتوانستند پیامش
را درک کنند .

اما مشکلی که لویی‌س داشت این بود که یادگیری ترکیبهای مختلف ۱۲ نقطه برای کسانی
که نابینا به دنیا آمده بودند بسیار سخت بود . این بود که با تلاشی خستگی ناپذیر ۱۲
نقطه را به شش نقطه کاهش داد . لویی‌س در این هنگام تنها ۱۵ سال داشت . هنگامی که
در ۱۸۲۹ نخستین کتابش را با الفبای ابداعی خود نوشت ، هرچند مخالفت های زیادی از
جانب کهنه پرستان موسسه های نابینایان صورت گرفت ، اما به سهولت جریان آب راه
خود را در میان نابینایان تشنه علم و دانش باز کرد . در واقع اولین کاربران روش لویی
بریل ، همکلاسی های باهوش و بی امکاناتش بودند . لویی تنها به الفبا قانع نبود . این بود
که در ۱۸۳۷ علایم مربوط به ریاضیات و نت های موسیقی را هم به الفبای خود اضافه
کرد .

شاید تیر خلاص بر پیکر تفکر متحجرانه مسوولین شکم پر معاصر لویی ، نکوداشتی بود که در زمان حیاتش برای او گرفته شد . در این مراسم ، لویی از یک دختر بچه نابینای ۶ ساله خواست که سالن را ترک کند . بعد از یکی از حضار خواست متنی را با صدای بلند بخواند و همزمان کودک نابینای دیگری متن را با الفبای بریل بازنویسی کرد . بعد از اتمام متن ، لویس از دختر بچه نابینا خواست که وارد سالن شود و متن تهیه شده را بخواند . دختر با اعتماد به نفس کامل وارد سالن شد و متن را با شیوایی کامل از روی الفبای بریل بدون هیچ مکث یا اشتباهی خواند . اینجا بود که صدای کر کننده تشویق حضار ، اعتراضات جاهلانه مخالفین را برای ابد خاموش کرد .

با اینحال ، کودکان نابینایی که از الفبای بریل اطلاع داشتند ، مجبور بودند این الفبا را نزد خود فرابگیرند زیرا به خاطر عدم اعتماد عموم مردم و مسئولین ، این الفبا هنوز اجازه آن را نیافته بود که بطور رسمی تدریس شود و تنها در سال ۱۸۶۸ یعنی دقیقاً ۱۶ سال بعد از مرگش ، بصورت یک الفبای جهانی از طرف همه کشور های دنیا پذیرفته شد . لویی بریل که برای همیشه نامش بر روی الفبای ساده و ابداعیش به یادگار ماند ، در سال ۱۸۵۲ ، در سن ۴۳ سالگی درگذشت .

امروز لویی بریل ، در معبد پانتئون که در واقع آرامگاه بزرگان فرانسه محسوب میشود ، در کنار جاودانانی همچون ویکتور هوگو و دخترش ادل هوگو، ژان ژاک روسو ، امیل زولا و میرابو، سرمست افتخار ، آرمیده است .